

مقایسه هوسرل، هایدگر و گادامر با محک روش‌شناسی

مهین چناری^۱

چکیده

پدیدارشناسی، پدیدارشناسی هرمنوتیکی و هرمنوتیک فلسفی به صورت فزاینده‌ای به عنوان روش‌شناسی‌های تحقیق مطرح شده‌اند، اما هنوز در مورد جنبه‌های خاص و منحصر به فرد این روش‌شناسی‌ها، ابهاماتی وجود دارد. مقاله حاضر پس از بررسی مبانی فلسفی این روش‌شناسی‌ها به بحث درباره تشابهات و تفاوت‌های اساسی آنها از جنبه‌های مختلف پرداخته و در نهایت، با تأکید بر تحقیق و نتایج آن، تفاوت این رویکرد‌ها را از منظر روش‌شناسی برجسته می‌سازد.

کلید واژه‌ها: هرمنوتیک، پدیدارشناسی، هوسرل، هایدگر، گادامر، روش‌شناسی

۱. استادیار دانشگاه قم

مقدمه

بررسی تاریخی نشان می‌دهد در اغلب حوزه‌های پژوهشی، روش‌های تجربی یا کمی به کار گرفته می‌شوند. به‌طور کلی، تاکید این پژوهشها بر امر قابل مشاهده و قابل دسترس است. هم محققانی که در این حوزه‌ها پژوهش می‌کنند و هم سوالاتی که در پی پاسخ به آنها هستند، استفاده از این روشها را به صورت ضمنی، برای انجام پژوهش تایید می‌کنند (گرگن^۱، ۱۹۸۵، ص ۲۷۲؛ واله^۲، کینگ^۳ و هالینگ^۴، ۱۹۸۹، ص ۴). گرچه پژوهشگران هنوز هم بر استفاده از این روشها تاکید می‌کنند، اما روش‌شناسی‌های مرتبط با پژوهشهای کیفی رشد قابل ملاحظه‌ای داشته است. اوسبورن^۵ اوایل دهه ۱۹۸۰ را آغاز رهایی از طلسم محدودیتهای روش‌شناسی‌های تحقیق تجربی - منطقی قلمداد می‌کند (اسبورن، ۱۹۹۴، ص ۱۶۷). در این زمان، سوالات زیادی درباره کانون توجه پژوهش بوجود آمده و در عین حال، روش‌شناسی‌هایی گسترش یافته‌اند که به جای تاکید بر پیش‌بینی، کنترل و اندازه‌گیری، بر کشف، توصیف و معنی تاکید می‌کنند. برای مثال، کلین و وست کات^۶ عنوان می‌کنند که در ۲۵ سال گذشته، نقد جریان اصلی روانشناسی اثبات‌گرا به شدت بالا گرفته، به نحوی که فلسفه‌ها و روش‌شناسی‌های به کار گرفته شده در تحقیقات مربوط به این حوزه، مورد بازبینی قرار گرفته‌اند (کلین و وست کات، ۱۹۹۴، ص ۱۳۳). اسمیت^۷ این فرایند را به عنوان "نقد ارزشها"ی جاری توصیف می‌کند (۱۹۹۱، ص ۱۸۷). به‌طور کلی می‌توان گفت، توجه به محدودیت‌هایی که منشاء سوالات مهمی در حوزه علوم انسانی در ارتباط با اقتضائات روش‌های

-
1. Gergen
 2. Valle
 3. King
 4. Halling
 5. Osborne
 6. Klein and Westcott
 7. Smith

تجربی است، روند فزاینده‌ای یافته است (پولکینگ هورن^۱، ۱۹۸۳، ص ۴۲). در چنین شرایطی، روش‌شناسی‌های مختلفی در ارتباط با تحقیق به‌وجود آمده و مورد توجه قرار گرفته‌اند که از آن جمله می‌توان از پدیدارشناسی، مردم‌شناسی، هرمنوتیک پدیدارشناسی و هرمنوتیک فلسفی نام برد (دنزین و لینکلن^۲، ۲۰۰۰، ص ۱). گرچه اکنون دغدغه استفاده از روش‌شناسی‌های کیفی در محققان دیده می‌شود، اما به نظر می‌آید هنوز هم درک مناسبی از ضرورت استفاده دقیق از این روشها به وجود نیامده است (مگز- راپورت^۳، ۲۰۰۱، ص ۳۷۳). بطور خاص می‌توان به پدیدارشناسی و هرمنوتیک پدیدارشناسی اشاره نمود که مکرراً بدون توجه به تفاوت بین آنها به جای یکدیگر استفاده می‌شوند. هدف این مقاله بررسی روش‌شناسی‌های پدیدارشناختی، پدیدارشناختی هرمنوتیکی و هرمنوتیک فلسفی و بحث در باب تفاوتها و تشابهات بین این روش‌شناسی‌هاست. در این بررسی، ابتدا به ترتیب دیدگاه هوسرل، هایدگر و گادامر مد نظر قرار می‌گیرد و سپس نحوه تأثیر هر کدام از این دیدگاه‌های فلسفی را بر عملکرد پدیدارشناسی و پدیدارشناسی هرمنوتیکی و هرمنوتیک فلسفی به عنوان روش‌شناسی‌های تحقیق مرور خواهیم کرد.

پدیدارشناسی ادموند هوسرل

اغلب هوسرل را پدر پدیدارشناسی می‌نامند (کوهن^۴، ۱۹۸۷؛ کوچ^۵، ۱۹۹۶، ص ۱۷۶؛ آلن^۶، ۱۹۹۵، ص ۱۷۵؛ اسکروتون^۷، ۱۹۹۵). هوسرل (۱۹۳۸-۱۹۵۹) در ابتدا با تز خود درباره محاسبه متغیرها، در زمینه ریاضیات مطالعات خود را آغاز نمود. اما

-
1. Polkinghorne
 2. Denzin & Lincoln
 3. Maggs-Rapport
 4. Cohen
 5. Koch
 6. Allen
 7. Scruton

علاقه هوسرل به فلسفه، بر تصمیم وی برای کنار نهادن تدریس علوم و تکمیل تحصیلات رسمی خود در فلسفه، زیر نظر فرانز برنتانو^۱ تاثیر گذاشت. هوسرل، از ریاضیات به سوی پدیدارشناسی به عنوان برابری عینیت و ذهنیت و در نهایت حاکمیت ذهنیت بر کار خود، تغییر جهت داد (ریدر^۲، ۱۹۸۷، ۱۵۰). این تغییر جهت، در علاقه وی به "پدیدارشناسی محض" یا تلاش برای یافتن مبانی عام در فلسفه و علم، به اوج خود رسید.

هوسرل (۱۹۸۰/۱۹۵۲) روانشناسی را به عنوان علمی که می‌کوشد روشهای علوم تجربی را برای موضوعات انسانی به کار بندد و به همین خاطر به بیراهه رفته است، مورد نقد قرار می‌دهد. هوسرل معتقد است چنین کاری این حقیقت را نادیده می‌گیرد که روانشناسی با افراد زنده‌ای سروکار دارد که صرفاً به صورت غیر ارادی به محرک خارجی پاسخ نمی‌دهند، بلکه به ادراکات خود از معنی این محرکها پاسخ می‌دهند. به نظر می‌آید هوسرل معتقد است پژوهشگرانی که تنها به محرکهای خارجی و فیزیکی توجه دارند؛ محرکهایی که می‌تواند مجزا شوند و سپس با دیگر پاسخهای مجزا مرتبط گردند، نه تنها متغیرهای مهم را از دست می‌دهند، بلکه زمینه اصلی‌ای را که محرک در آن قرار دارد، ندیده گرفته و زمینه‌ای فرضی ایجاد می‌کنند (لاورتی، ۲۰۰۳، ص ۴).

پدیدار شناسی، اساساً مطالعه تجربه زیسته^۳ یا جهان زندگی^۴ است (ون منون^۵، ۱۹۹۷، ص ۹). پدیدار شناسی به جهان، آن چنان که به وسیله یک فرد زیسته می‌شود، نه جهان یا واقعیتی که چیزی جدای از انسان باشد، توجه دارد (واله و دیگران، ۱۹۸۹، ص ۵)، لذا این پرسش را مطرح می‌سازد که "تجربه زیسته چه نوع تجربه‌ای است؟" زیرا

1. Franz Brentano
2. Reeder
3. lived experience
4. life world
5. van Manen

پدیدارشناسی می‌کوشد معانی را آن چنان که در زندگی روزمره زیسته می‌شوند، آشکار نماید. پولکینگ هورن (۱۹۸۳) توجه به تجربه زیسته را به منزله تلاش برای فهم یا درک معانی تجربه انسان، آن چنان که زیسته می‌شود، تلقی می‌کند. "جهان زندگی" همان تجربه‌ای است که بدون تفکر ارادی و بدون متوسل شدن به طبقه بندی کردن یا مفهوم سازی، حاصل می‌شود و معمولاً شامل آن چیزهایی است که مسلم دانسته می‌شوند یا آن چیزهایی که متداول هستند (هوسرل، ۱۹۷۰، ص ۹). هدف مطالعه جهان زندگی یا تجربه زیسته، بازبینی این تجارب بدیهی پنداشته شده و آشکار ساختن معانی جدید و یا مغفول مانده است.

از نظر هوسرل، جذابیت روش پدیدار شناختی به خاطر نویدش به عنوان علمی در باب بودن^۱ است (لاورتی^۲، ۲۰۰۳، ص ۵). به نظر می‌آید با استفاده از این روش شناسی، آشکار سازی حوزه‌ای از وجود که از طریق تجربه، خود را با قطعیت کامل عرضه می‌نماید، امکان پذیر است. هوسرل این روش را به منزله شیوه دستیابی به معنی حقیقی، از طریق رخنه عمیق تر در واقعیت، می‌پنداشت. در این معنی، پدیدارشناسی به معنی دور شدن از ثنویت گرایی دکارتی در باب واقعیت، دیده می‌شود؛ واقعیتی که کاملاً جدای از انسان تصور می‌شود (کوچ، ۱۹۹۵، ص ۸۲۸).

در کانون توجه هوسرل، مطالعه پدیده‌ها آن چنان که در آگاهی ظاهر می‌شوند، قرار داشت. وی مدعی بود که عین و ذهن، هر دو در تجربه و نه بیرون از آن یافت می‌شوند، بنا براین، ثنویت جسم-ذهن را کنار نهاد. واله معتقد است هوسرل، آگاهی را به منزله گفتگوی بین فرد و جهان در نظر می‌گیرد، که هر دو با هم در به وجود آمدن این گفتگو مشارکت دارند. علاوه بر این، وی دسترسی به ساختارهای آگاهی را نتیجه فهم مستقیم پدیده تلقی می‌نمود، نه امری که مستلزم قیاس یا تعمیم باشد (واله، ۱۹۸۹،

ص ۸). چنین فهمی به منزله فرایندی التفاتی در نظر گرفته می شود که به وسیله قصد انسان، و نه علتی خود کار، فعالانه هدایت می شود (پولکینگ هورن، ۱۹۸۹، ص ۴۵). از نظر کوچ، هوسرل التفات^۱ و ماهیت ها^۲ را به عنوان کلیدی برای فهم ما از این پدیدارشناسی در نظر می گیرد (کوچ، ۱۹۹۵، ص ۸۲۸). هوسرل التفات را فرایندی می داند که در آن، ذهن به سوی موضوعات مورد مطالعه هدایت می شود. آگاهی هوشیارانه، نقطه شروعی برای تشکیل دانش فرد در باب واقعیت است. هوسرل معتقد است وقتی که فرد توجه خود را هوشیارانه هدایت کند، می تواند به توصیفی از واقعیات مورد نظر دست یابد. این فرایند بخشی از مواجهه با ساختارهای نهایی آگاهی است. این ساختارها به عنوان ماهیت های توصیف شده اند که شیء را به عنوان موضوع یا تجربه خاصی، که از دیگر تجارب و موضوعات قابل تفکیک است، قابل شناسایی می سازند (ایدی^۳، ۱۹۸۷، ص ۵۷).

نویسندگان مختلفی فرایند تقلیل پدیدارشناختی^۴ یا در پرانتز قرار دادن^۵ را که به وسیله هوسرل مطرح شده است، شرح داده اند (کلین و وست کات، ۱۹۹۴؛ اسپورن، ۱۹۹۴؛ پولکینگ هورن، ۱۹۸۳). هوسرل معتقد است که انسان باید به همان اندازه که سوگیری های خود را به خاطر دستیابی موفقیت آمیز به ماهیت ها کنار می گذارد، جهان بیرونی را نیز در پرانتز قرار دهد. این فرایند، فرایند معلق گذاشتن پیشداوری ها یا در پرانتز قرار دادن باورهای خاص در باره پدیده، به خاطر واضح دیدن آن پدیده است. چگونه فرد فرایند در پرانتز گذاشتن را انجام می دهد؟ کلین و وست کات این امر را به عنوان فرایندی سه وجهی که در بر دارنده شهود^۶ اولیه، تغییر تخیلی^۱ و ترکیب^۲

-
1. intentionality
 2. essences
 3. Edie
 4. phenomenological reduction
 5. bracketing
 6. intuition

ترکیب^۲ است، توصیف می‌کنند (کلین و وست کات، ۱۹۹۴، ص ۱۳۶). در شهود اولیه، محقق مصداقی از پدیده را انتخاب کرده و آن را در تخیل خود نگه می‌دارد. در مرحله تغییر تخیلی، محقق می‌کوشد از مصداق اولیه به عنوان مدلی برای تجسم مصادیق مشابه استفاده نماید. سرانجام، محقق این مصادیق را متحد و یکپارچه کرده و در نتیجه، ماهیت امر مورد نظر را در می‌یابد. پولکینگ هورن (۱۹۸۳) کار هوسرل را با توجه به فرایندی دو وجهی شرح می‌دهد. روش تغییر آزاد، محقق را به سوی توصیفی از ساختارهای ثابت و ذاتی پدیده هدایت می‌کند، که بدون این ساختارها، آن پدیده وجود ندارد. سپس استفاده از تحلیل التفاتی، بر خود تجربه ملموس متمرکز شده و چگونگی ساخت آن تجربه خاص توصیف می‌شود. اسبورن در پرانتز قرار دادن را به عنوان شناخت پیش فرضهای فرد درباره ماهیت پدیده و سپس تلاش برای کنار نهادن این پیش فرضها برای دیدن پدیده، آن چنان که واقعا هست، تلقی می‌کند (اسبورن، ۱۹۸۳، ص ۱۷۱). هدف هوسرل در انجام چنین کاری دیدن واقعی چیزها "آن چنان که هستند" از طریق دیدن شهودی است. وی در صدد است ویژگی ماندگار، اصلی و ناب تجربه آگاهانه را از طریق توصیف دقیق، نشان دهد.

پدیدار شناسی هرمنوتیکی^۳ مارتین هایدگر

مارتین هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶) در آلمان به دنیا آمد و مانند هوسرل کار خود را در حوزه‌ای غیر از فلسفه آغاز نمود. در حالی که هوسرل کار خود را با علم آغاز کرد،

1. imaginative variation

2. synthesis

3 در توضیح این که چرا دیدگاه هایدگر را نوعی پدیدارشناسی نامیده ایم باید گفت، وی در فلسفه خود

به تحلیل وجود به طور کلی می‌پردازد. از آنجا که وجود را نمی‌توان با برهان ثابت نمود بلکه وجود

فقط می‌تواند خود را نشان دهد، در نتیجه، تحلیل وجود نوعی پدیدار شناسی است (ورنو، ۱۳۷۲،

ص ۲۲۵)

هایدگر در آغاز، به الهیات پرداخت. هایدگر ابتدا به فلسفه هوسرل روی آورد و هنگامی که هر دو در فرایبرگ^۱ به تدریس مشغول بودند، هایدگر فرایندهای التفات و تقلیل پدیدار شناسانه را فرا گرفت. وی آنچنان در این زمینه تبحر یافت که هوسرل اطمینان یافت جانشین مناسبی برای مقام استادی خود یافته است. اما وقتی هایدگر به جای هوسرل منصوب شد، از هوسرل و کار وی فاصله گرفت.

همانند پدیدارشناسی، پدیدار شناسی هرمنوتیکی با جهان زندگی یا تجربه انسان، آن چنان که زیسته شده است، سر و کار دارد. در این دیدگاه، تاکید بر روشن نمودن جزئیات و جنبه های ظاهرا بدیهی تجربه است که امکان دارد با هدف خلق معنی و دستیابی به فهم، آنها را مسلم فرض کرده باشیم (ویلسون و هاچینسون^۲، ۱۹۹۱، ص ۲۶۶). گرچه هوسرل و هایدگر هر دو در باب بررسی تجربه زیسته توافق دارند اما در ادامه راه از یکدیگر جدا می شوند. در حالی که هوسرل به فهم هستی ها یا پدیده توجه دارد، هایدگر بر "دازاین"^۳ که به "نحوه هستی یافتن انسان" یا مفهوم "انسان واقع شده در جهان" ترجمه شده است، تاکید دارد. هوسرل علاقه مند به اعمالی مانند توجه کردن، دریافتن، به خاطر آوردن و تفکر درباره جهان و انسان به عنوان ادراک کننده است. برعکس، هایدگر، انسان را به عنوان موجودی که اساسا با مخلوقات سروکار دارد، در نظر می گیرد و بر واقع شدگی او در جهان تاکید می کند (آنلز^۴، ۱۹۹۶، ص ۷۰۶).

از نظر هایدگر (۱۹۲۷/۱۹۶۲)، آگاهی و جهان دو امر جدا از یکدیگر نیستند، بلکه، آگاهی، شکل گیری تجربه زیسته به لحاظ تاریخی است. او معتقد است که فهم، شکلی اساسی از وجود انسانی است که در آن، فهم، شیوه شناخت ما از جهان نیست، بلکه شیوه بودن ماست. کوچ تاکید هایدگر را بر تاریخی بودن فهم به منزله پیشینه یا

1. Freiberg
2. Wilson & Hutchinson
3. Dasein
4. Annells

وابسته به موقعیت بودن انسان در جهان، توصیف می‌کند. تاریخی بودن، تاریخ فرد یا پیشینه، اشاره به آن چیزی دارد که یک فرهنگ از زمان تولد به شخص منتقل می‌کند، که در برگیرندهٔ ارائهٔ شیوه‌های فهم جهان نیز هست (کوچ، ۱۹۹۵، ص ۸۳۱). از طریق این فهم، انسان معین می‌کند چه چیزی "واقعی" است، در عین حال، هایدگر معتقد است پیشینهٔ فرد به صورت کامل نمی‌تواند روشن شود. مانهال^۱ معتقد است هایدگر متفکری است که انسانها و جهان را، در زمینه‌های اجتماعی، تاریخی و فرهنگی در ارتباطی ناگسستنی با یکدیگر می‌بیند (مانهال، ۱۹۸۹، ص ۲۱).

طبق نظر هایدگر (۱۹۲۷/۱۹۶۲)، پیش فهم^۲، ساختاری برای بودن در جهان است. این پیش فهم، محتوا یا سازمان یک فرهنگ است که قبل از این که ما به مرحلهٔ فهم وارد شویم و این پیش فهم، بخشی از تاریخی بودن ما بشود، وجود داشته است. پیش فهم چیزی نیست که انسان بتواند بیرون از آن قرار گیرد یا آن را کنار بگذارد، بلکه پیش از ما در جهان وجود داشته است. هایدگر تا آنجا پیش می‌رود که ادعا کند بدون ارجاع به پیشینهٔ فهم انسان، با هیچ چیز نمی‌توان مواجه شد. کوچ این موضوع را به عنوان وحدت دائمی بین انسان و جهان تلقی می‌نماید (کوچ، ۱۹۹۵، ص ۸۳۱). همچنان که ما به واسطهٔ جهان ساخته می‌شویم، معانی هم به وجود می‌آیند، در همین موقع، ما جهان را بواسطهٔ پیشینه و تجاربمان می‌سازیم. این امر نشان می‌دهد که تعاملی بین فرد و جهان وجود دارد؛ هر کدام در عین حال که دیگری را می‌سازند، خود نیز به وجود می‌آیند (مانهال، ۱۹۸۹، ص ۲۴).

از نظر هایدگر، تفسیر جزء لاینفک فرایند فهم است. وی (۱۹۲۷/۱۹۶۲) با این ادعا که انسان بودن، تفسیر کردن است، بر این نکته تاکید می‌کند که هر مواجهه‌ای

^۱. Munhall

^۲. Pre-understanding، از واژه‌هایی مانند پیش برداشت، پیش ساختار، ... نیز برای اشاره به این مفهوم استفاده شده است.

مستلزم تفسیری است که تحت تاثیر تاریخی بودن یا پیشینه انسان خواهد بود. آنلز هرمنوتیک را به عنوان فرایندی تفسیری توصیف می‌کند که در صدد است فهم و آشکار سازی پدیده را از طریق زبان انجام دهد (آنلز، ۱۹۹۶، ص ۷۰۶). علاوه بر آن، هرمنوتیک، مطالعه فعالیت‌های فرهنگی انسان (متون و یا آن چه بتواند به متن تبدیل شود، حتی رفتارهای انسان) با نگاهی به تفسیر، برای یافتن معانی قصد شده یا بیان شده است. متن هایی که مورد تفسیر قرار می‌گیرند می‌توانند مکتوب یا شفاهی باشند.

از دیدگاه هایدگر (۱۹۲۷/۱۹۶۲)، هر فهمی مرتبط است با مجموعه معینی از پیش ساختارها، که تاریخی بودن فرد نیز بخشی از آن است و نمی‌تواند ندیده گرفته شود. بنابراین، فرد باید تا آن جا که ممکن است از تاثیرات این ساختارها در فرایند فهم و تفسیر، آگاه باشد. این فرایند تفسیری از طریق دور هرمنوتیکی که از اجزاء تجربه به سوی کل آن حرکت می‌کند، تحقق می‌یابد و حرکت رفت و برگشتی بین کل و جزء تا آنجا ادامه می‌یابد که متن به فهم در آید (آنلز، ۱۹۹۶، ص ۷۰۷). انتهای این حرکت رفت و برگشتی، در دور هرمنوتیکی، وقتی است که فرد به معنی قابل قبولی رسیده باشد، به این معنی که معنی مورد نظر فارغ از تضاد درونی و دارای انسجام مطلوب باشد.

هرمنوتیک فلسفی هانس جورج گادامر

گادامر در سال ۱۹۰۰ به دنیا آمد. وی در دهه ۱۹۲۰، دانشجوی فلسفه در ماربرگ^۱ و فرایبرگ بود. همان جا بود که تحت تاثیر کار هوسرل و هایدگر قرار گرفت و کار هایدگر را گسترش بخشید. از نظر گادامر وظیفه هرمنوتیک آن است که شرایطی را که فهم در آن واقع می‌شود، روشن سازد نه اینکه بخواهد روش جدیدی برای فهمیدن ابداع کند. وی مدعی است: "هرمنوتیک باید از این موضع آغاز کند که فردی که به دنبال فهم چیزی است با موضوعی که طریق متن . . در زبان می‌آید و نیز با

^۱. Marburg

سستی که از آن جا سخن می‌گوید، مرتبط است" (گادامر، ۱۹۶۰/۱۹۹۸، ص ۲۹۵).

گادامر در تایید این دیدگاه هایدگر که زبان و فهم جنبه‌های ساختاری و جدایی ناپذیر "بودن-در-جهان" انسان هستند، بیان می‌کند که "زبان واسطه‌عامی است که در آن فهم رخ می‌دهد. فهم درون تفسیر رخ می‌دهد" (گادامر، ۱۹۶۰/۱۹۹۸، ص ۳۸۹). گادامر تفسیر را به عنوان امتزاج افقها، یا به عبارت دیگر، تعامل دیالکتیکی بین افق مفسر و معنی متن می‌بیند (پولکینگ هورن، ۱۹۸۳). "افق" دامنه‌ای از دید است که هر چیزی را که از نقطه نظر خاصی دیده می‌شود، در بر می‌گیرد. از نظر گادامر، فردی که افق ندارد نمی‌تواند دور دستها را ببیند و برای آن چه که به او نزدیک است بهای زیادتر از حد مورد نیاز قائل می‌شود، در حالی که داشتن افق، به معنی توانایی دیدن و رای آن چیزی است که به ما نزدیک است. وی معتقد است پرسشگری جنبه‌ای مهم در فرایند تفسیری است، زیرا کمک می‌کند که افقهای جدیدی بسازیم و در نتیجه فهم امکانپذیر گردد:

"فهم همیشه چیزی بیش از خلق مجدد مفهوم [مورد نظر] دیگری است. پرسشگری امکانهای معنی را می‌گشاید و بنابراین، در باب موضوع، آن چه معنی دار است در تفکر فرد خطور می‌کند... رسیدن به فهم در یک گفتگو، صرفاً موضوع خود را مطرح کردن و با موفقیت دیدگاه خود را بیان کردن نیست، بلکه دگرگون شدن در مشارکتی است که [موجب می‌شود] آنچه‌آنچه که بوده ایم، باقی نمانیم." (گادامر، ۱۹۶۰/۱۹۹۸، ص ۳۷۵)

گادامر معتقد است فهم و تفسیر به هم گره خورده‌اند و از آنجا که تفسیر، همیشه فرایندی تحولی است، بنابراین، دستیابی به یک تفسیر قطعی هرگز امکانپذیر نیست (آنلز، ۱۹۹۶، ص ۵۹). در حالی که گادامر (۱۹۶۰/۱۹۹۸) با استفاده از روش، برای بالا بردن سطح فهم و فائق آمدن بر دیدگاه‌های محدود مخالف نبود، اما بر این موضع

¹. being-in-the world

اصرار می‌ورزید که روش‌ها، صرفاً عینی، جدا و یا بی‌ارتباط با ارزش‌های فردی که روش را بکار می‌گیرد، نیستند. وی در پراگماتیزم گذاشتن را که هوسرل عنوان کرده بود، نه تنها غیر ممکن می‌دانست، بلکه می‌کوشید نادرست بودن آن را آشکار سازد. کوچ دیدگاه گادامر را به عنوان یکی از دیدگاه‌های حمایت‌کننده‌ی پیش‌داوری به عنوان شرط دانش (فهم) توصیف می‌کند که تعیین‌کننده‌ی آن چیزی است که ما در هر موقعیتی می‌فهمیم (کوچ، ۱۹۹۶، ص ۱۷۷). این فهم‌ها مبتنی بر تاریخی بودن انسان هستند و هر فهمی مستلزم پیش‌داوری خواهد بود. وی مدعی است بر خلاف اعتقاد شلایرماخر و دیلتای، فردی که می‌خواهد به فهم نایل آید، نمی‌تواند موقعیت کنونی خود را ترک کند و در نتیجه فهم فارغ از پیش‌داوری، غیر تاریخی و عینی امکان‌پذیر نیست. دیدگاه گادامر حضور بلا‌منازع تاریخی بودن فهم را تصدیق می‌کند و برای گسترش این دیدگاه که موقعیت فرد نقش مثبتی در جستجوی معانی دارد تلاش نمود (گادامر، ۱۹۷۶، ص xv).

پدیدارشناسی، پدیدارشناسی هرمنوتیکی و هرمنوتیک فلسفی: شباهت‌ها و تفاوت‌ها

پدیدارشناسی هوسرل و پدیدارشناسی هرمنوتیکی هایدگر و هرمنوتیک فلسفی گادامر دارای عناصر مشابهی هستند. هر سه در آلمان پا گرفته‌اند، با بنیانگذارانی که با هم کار کرده و در هم تاثیر گذاشته‌اند. بعلاوه، هر کدام از این متفکران در صدد بوده است جهان‌زندگی یا تجربه‌ی انسان را آنگونه که زیسته شده، روشن سازد. آنان می‌خواستند آن‌چه را که می‌دیدند از طریق استفاده از اکتشافات علمی - تجربی در حوزه‌ی انسانی از دست رفته است، بازیابی نمایند. هر سه دریافته بودند که جهانی که دانشمندان، بر اساس ثنویت دکارتی، به عنوان تنها جهان موجود، باور دارند، صرفاً یک جهان در میان جهان‌های بسیار است، در نتیجه به دنبال ایجاد نگاهی جدید به جهان و انسان بودند. با وجود علاقه‌ی مشترک به تجربه‌ی زیسته و نگرستن به آن از دیدگاهی غیر

از دیدگاه دکارتی، این دو سنت (پدیدارشناختی و هرمنوتیکی) از نظر جهت گیری با هم متفاوتند. این تفاوت ها در حوزه های هستی شناسی، معرفت شناسی و روش شناسی قابل بررسی هستند.

سوالات مربوط به هستی شناسی (شکل و ماهیت واقعیت چیست)؛ معرفت شناسی (ماهیت ارتباط بین فاعل شناسا و مفعول شناسایی چیست)؛ و روش شناسی (چگونه محقق می تواند آن چه را معتقد است می تواند شناخته شود، بشناسد) می توانند مبنایی برای بررسی های موارد مورد نظر در مقاله حاضر قرار گیرند. نوشته های بسیاری به مقایسه بین دیدگاه دکارتی یا اثبات گرایانه با دیدگاه تفسیری در زمینه ی پژوهش پرداخته اند (دنزین و لینکلن، ۲۰۰۰؛ گرگن، ۱۹۸۵؛ پولکینگ هورن، ۱۹۸۳). بررسی خلاصه ای از این دو سنت فلسفی (دیدگاه دکارتی و تفسیری) و آراء شان درباره موضوعات مذکور کمک می کند چارچوبی برای بحث به وجود آید که به دنبال آن تفاوت بین دیدگاه هوسرل، هایدگر و گادامر روشن گردد.

از منظر هستی شناختی، منطق اثبات گرایانه، واقعیت را به عنوان چیزی "د بیرون"، که باید شناخته شود، در نظر می گیرد (دنزین و لینکلن، ۲۰۰۰، ص ۸۵). فرض این است که جهان بر مبنای قوانین و اصول کلی ای به وجود آمده است. به وسیله این قوانین و اصول کلی، که می توانند تشخیص داده شوند، می توان به پیش بینی، دستکاری یا کنترل دست زد. دستیابی به این قوانین و اصول کلی، موجب بیان احکامی کلی و عام در تئوری علمی می گردد (موهال، ۱۹۸۹، ص ۲۲). پولکینگ (۱۹۸۳) چنین دیدگاهی را نسبت به جهان، به عنوان دیدگاه "پذیرفته شده" علم و به عنوان چیزی جدای از خودمان که می توانیم آن را ادراک و مطالعه کنیم، و نه چیزی که آن را خلق می کنیم، توصیف می کند. از منظر معرفت شناسی، سنت اثبات گرایی بین موضوع تحقیق و محقق ثنویتی قائل است. محقق کسی است که تلاش می کند عالم بیطرف باقی بماند. محقق فردی است که توانایی به دست آوردن دیدگاهی فارغ از ارزش و سوگیری دارد. از نظر روش شناختی، روش های علمی برای اطمینان از عدم حضور تاثیر و یا

سوگیری محقق به کار گرفته می‌شوند، زیرا از این دیدگاه، تاثیر و سوگیری محقق تهدیدی برای اعتبار نتایج تحقیق به شمار می‌آید. متعاقبا، محکهای روایی درونی/بیرونی، اعتبار و عینیت، برای تسهیل این فرایند فراهم شده‌اند (دنزین و لینکلن، ۲۰۰۰، ص ۹۲).

از طرف دیگر، چارچوب تفسیری تحقیق، در حوزه هستی‌شناختی، بر خلاف دیدگاه اثبات‌گرایانه که به وجود واقعیات مجزا معتقد است، از اعتقاد به وجود واقعیات متعددی که به وسیله انسان ساخته شده‌اند و ضمناً می‌توانند توسط وی تغییر یابند، حمایت می‌کند. از این منظر، واقعیت چیزی "در بیرون" نیست، بلکه موضعی و محدود به یک مکان بوده و به شیوه منحصر به فردی ساخته می‌شود و دانش، به عنوان بهترین فهمی که ما قادر بوده ایم تا کنون تولید کرده ایم، نه بیان حکمی کلی درباره واقعیت نهایی، تلقی می‌شود (لاورتی، ۲۰۰۳، ص ۱۳).

از نظر معرفت‌شناسی، این چارچوب به ارتباط بین ادراک‌کننده و ادراک شده توجه دارد. از این منظر، مفهوم پژوهش فارغ از ارزش، مورد چالش قرار گرفته است و اعتقاد بر این است که تلاش برای دستیابی به چنین دیدگاهی، به از دست رفتن برخی از انواع دانش در باب تجربه انسان، مانند خلق معنی، منتج شده است (کاتریل و لتری، ۱۹۹۳، ص ۷۲؛ جاگر^۲، ۱۹۸۹، ص ۱۵۱). در این دیدگاه، تحقیق فعالیت انسان است و محقق به عنوان ادراک‌کننده، در مرکز این فعالیت قرار دارد. دنزین و لینکلن معتقدند محقق و آن چه مورد تحقیق قرار می‌گیرد، به صورت متقابل در خلق یافته‌ها به هم مرتبطند و محقق مشارکت‌کننده‌ای فعال و مشتاق در تحقیق است. از این دیدگاه، در حوزه روش‌شناسی، دیدگاه محقق (مفسر) الزاماً ثابت نیست، بلکه می‌تواند تغییر یابد. برای مثال در فرایند تفسیر و تعامل بین محقق و مشارکت‌کنندگان در پژوهش، چنین تغییری

¹. Cotterill & Letherby

². Jagger

می‌تواند دیده شود. در دیدگاه‌های تفسیری، اهداف اصلی، فهم و بازسازی تجربه و دانش است. مسائل مربوط به اعتبار و روایی یا کیفیت در این نوع تحقیقات، از طریق بررسی میزان دقت یافته‌ها مشخص می‌شود (بک^۱، ۱۹۹۳، ص ۲۶۲؛ هال و استیونس^۲، ۱۹۹۱، ص ۲۱).

موضوعات مرتبط با هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی

در حوزه‌های هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی نیز تشابهات و تفاوت‌هایی بین پدیدارشناسی و پدیدارشناسی هرمنوتیکی دیده می‌شود. در حالی که هوسرل بیشتر بر سوالات معرفت‌شناختی درباره‌ی ارتباط بین ادراک‌کننده و موضوع مورد مطالعه متمرکز است، هایدگر به سوی سوال هستی‌شناختی در مورد ماهیت واقعیت و "هستی" در جهان حرکت کرد. همانگونه که قبلاً ذکر گردید، هم هوسرل و هم هایدگر هر دو به شکاف دکارتی بین ذهن و جسم اعتراض نمودند. هوسرل معتقد بود چنین تمایز قاطعی بین عین و ذهن وجود ندارد و انسانها قادر به اخذ مستقیم آگاهی هستند و مبنای آن، در التفات و در پرانتز قرار دادن می‌تواند دیده شود (پولکینگ هورن، ۱۹۸۳). هایدگر فاصله بین فرد و تجربه را بیشتر از بین برد و آن دو را به عنوان عوامل سازنده یکدیگر که نمی‌توانند بدون وجود یکدیگر وجود داشته باشند تفسیر نمود. از نظر وی در پرانتز قرار دادن غیر ممکن است، زیرا کسی نمی‌تواند بیرون از پیش فهم‌ها و تاریخی بودن تجربه خود بایستد (هایدگر، ۱۹۶۲/۱۹۲۷).

در حالی که هوسرل به عنوان کسی که در درون چارچوب‌های اثبات‌گرایانه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی افتاده باشد، تلقی نمی‌شود، تاکید اولیه وی بر پارادایم علمی، تاثیر ماندگاری بر مفهوم سازی هایش در فلسفه داشته است. مفهوم سازی‌های وی در باب آگاهی و ارتباط ادراک‌کننده با آن، رنگ و بوی دیدگاه دکارتی

1. Beck

2. Hall & Stevens

را دارند (آلن، ۱۹۹۵، ص ۱۷۵؛ کوچ، ۱۹۹۵، ص ۸۲۹). گادامر، در نقد هوسرل می‌گوید:

"وی [هوسرل] در بسیاری از پژوهش‌ها تلاش کرد یک جنبه‌ای بودن مفهوم سازی علمی^۱ در باب تجربه را روشن سازد... با این حال، از نظر من، او هنوز به نظر می‌آید تحت سلطه یک جنبه‌ای بودن که وی آن را نقد می‌کند، قرار دارد." (گادامر، ۱۹۹۸/۱۹۶۰، ص ۳۴۷).

در نهایت، برای این که هوسرل فلسفه را به علمی دقیق برای توصیف پدیده تبدیل کند، در صدد است دستیابی به قطعیت را در یافته‌های خود از طریق تقلیل پدیدارشناختی تضمین کند و همین موضوع وی را به سوی دیدگاه دکارتی سوق می‌دهد. به نظر می‌آید در این جا تضادی لاینحل بین پدیدارشناسی به عنوان توصیف تجربه و پدیدارشناسی به عنوان نیاز به قطعیت بوجود می‌آید (لاورتی، ۲۰۰۳، ص ۱۵).

موضوعات مرتبط با روش‌شناسی

پس از بررسی دیدگاه‌های هوسرل، هایدگر و گادامر، تمایزهای مهم بین آنها را از منظر روش‌شناسی از نظر می‌گذرانیم. تحقیق پدیدارشناختی، تحقیقی توصیفی است که نه صرفاً بر شواهد تجربی متکی است و نه بر استدلال‌های منطقی، بلکه بر ساختار تجربه توجه می‌کند و اصولی را سازماندهی می‌کند که به جهان زندگی، شکل و معنی می‌دهد. چنین تحقیقی در صدد روشن کردن ماهیت این ساختارها، همانگونه که در آگاهی ظاهر می‌شوند، است؛ به عبارتی در صدد قابل رویت کردن امر دیدنی است (اسبورن، ۱۹۹۴، ص ۱۶۹). تحقیق هرمنوتیکی، تفسیری است و بر معنای تاریخی تجربه و تاثیرات تراکمی آنها بر فرد و سطوح اجتماعی متمرکز است. این فرایند تفسیری، در بر گیرنده توضیحات روشنی است: (۱) درباره تغییرات تاریخی یا فلسفه‌هایی است که تفسیرها را جهت می‌دهند و (۲) درباره پیش فرضهایی که برانگیزاننده افرادی هستند که تفسیر

¹. scientific idealization

ها را انجام می‌دهند. (بارکلی^۱، ۱۹۹۲، ص ۱۱۲) آلن معتقد است تمایز روشنی بین رویکرد پدیدارشناختی و هرمنوتیکی وجود ندارد، اما وی پدیدارشناسی را مبناگرا می‌نامد، زیرا در صدد یافتن پاسخی صحیح یا تفسیری معتبر از متن است که مبتنی موقعیت تاریخی یا اجتماعی مفسر نباشد. بر عکس، رویکرد هرمنوتیکی غیر مبناگرا توصیف شده است، زیرا بر معنایی تاکید می‌کند که از تعامل تفسیری بین متونی تاریخی و خواننده متن حاصل می‌شود (آلن، ۱۹۹۵، ص ۱۷۵).

اما توصیفات ارائه شده از این سنتهای فلسفی و مبانی آن‌ها، چه تاثیری بر استفاده از آنها به عنوان روش‌شناسی‌های تحقیق دارد؟ پولکینگ هورن (۱۹۸۳) استفاده از اصطلاح روش‌شناسی را به جای اصطلاح روش، برای توصیف استفاده از سنت‌های پدیدارشناسی و پدیدارشناسی هرمنوتیکی و هرمنوتیک فلسفی تایید می‌کند. یک روش‌شناسی، روشی دقیق (به معنی عینی گرایانه) برای به کار گرفتن نیست، بلکه رویکردی خلاق به فهم و استفاده از رویکردهایی است که پاسخ دهنده به سوالات و موضوعات خاص باشند. این دیدگاه را تایید می‌کند که روش، محقق را بر رویه و دانش دقیق متمرکز می‌سازد، در حالی که روش‌شناسی به جای استفاده از قواعد، از قضاوت خوب و اصول معتبر، برای هدایت فرایند تحقیق استفاده می‌کند. چنین استفاده‌ای از روش‌شناسی، مستلزم توانایی تفکر، فهم، حساسیت نسبت به زبان و دائما گشوده بودن نسبت به تجربه است (لاورتی، ۱۹۹۷، ص ۱۶).

در مقایسه رویکرد پدیدارشناختی و رویکرد هرمنوتیکی به عنوان روش‌شناسی‌های تحقیق، شباهت‌ها و تفاوت‌هایی وجود دارد که به واسطه تفاوت بین مبانی فلسفی این سنتها به وجود می‌آید. باید گفت گرچه در این دو رویکرد، جمع‌آوری اطلاعات، انتخاب آزمودنی، فهم تجربه زیسته و نتایج تحقیق، ممکن است شبیه باشند، اما، موقعیت محقق، فرایند تحلیل اطلاعات و مسائل مربوط به اعتبار و دقت

¹. Barclay

می‌تواند تفاوت آشکاری بین این روش‌شناسی‌ها به وجود آورد. در حالی که، تلاش شده است موضوعات روش‌شناسی که در این جا شرح داده می‌شود به شیوه‌ای گام به گام و تدریجی ارائه شوند، اما نکته مهم این است که خود فرایند، در روش‌شناسی پدیدار شناختی و هرمنوتیکی اغلب فرایندی دوری^۱ و نه خطی است.

وقتی قرار شود تحقیقی درباره تجربه خاصی از دیدگاه هرمنوتیکی یا پدیدار شناختی آغاز شود، محقق فرایند درون‌اندیشی^۲ یا درون‌نگری را آغاز می‌کند. از نظر پدیدارشناسان، این فرایند، نوعاً، بخشی از مرحله مقدماتی تحقیق است و می‌تواند در بر گیرنده نگارش و ثبت این تفکرات برای ارجاع در طی فرایند تحلیل باشد (کلازی^۳، ۱۹۷۸، ص ۶۱). در پژوهش پدیدارشناختی، هدف این تفکر، آگاه شدن از سوگیری‌ها و پیش‌فرضهای فرد برای در پراگمتر قرار دادن یا کنار نهادن آنهاست تا بتواند بدون داشتن تصویری قبلی درباره این‌که چه چیزی در تحقیق به دست می‌آید، در تجربه وارد شود. این آگاهی، از اعمال نفوذ پیش‌فرضها یا سوگیری‌های محقق بر مطالعه، جلوگیری می‌کند. در رویکرد هرمنوتیکی نیز از محقق انتظار می‌رود در فرایند درون‌اندیشی وارد شود، اما در این جا، هدف رویکرد هرمنوتیکی کاملاً با هدف رویکرد پدیدارشناختی متفاوت است. در این رویکرد، نه تنها سوگیری‌ها و مفروضات محقق در پراگمتر و یا کنار گذاشته نمی‌شوند، بلکه این سوگیری‌ها و مفروضات در درون فرایند تفسیری قرار داشته و بخشی از آن هستند. در این جا، از محقق انتظار می‌رود درباره تجربه خود به تفکر پردازد و سپس به روشنی شقوق مختلفی را که تجربه وی با موضوع مورد مطالعه مرتبط است، بیان نماید. بنابراین، نتیجه نهایی پژوهش، در بر دارنده مفروضات شخصی محقق و مبانی فلسفی‌ای است که تفسیر از آن منتج شده است (آلن، ۱۹۹۶، ص ۹۸). محققان سیری تفکری را انجام می‌دهند که همین سیر به آنان در فرایند تفکر و

1. cyclical
2. self-reflection
3. Colazzi

تفسیر کمک می‌کند. هرتز^۱ وضعیت های متفاوتی را که می‌توانند بر فرایند تحقیق اثر بگذارند و محقق آنها را در فرایند پژوهشی وارد می‌کند، ذکر می‌کند. تصریح مفروضات و تاثیر آنها در فهم تجربه، به عنوان عوامل کلیدی دخیل در فرایند تحقیق، در پژوهش های هرمنوتیکی با تصریح و سپس در پراثر گذاشتن سوگیری ها یا مفروضات در پدیدار شناسی کاملاً متفاوت است (لاورتی، ۲۰۰۳، ص ۱۸).

هم در پژوهشهای پدیدارشناختی و هم در پژوهشهای هرمنوتیکی، اطلاعات و داده ها می‌تواند در برگیرنده تفکرات شخصی محقق درباره موضوع مورد مطالعه، اطلاعات به دست آمده از مشارکت کنندگان در تحقیق و حتی توصیفاتی در مورد تجربه از بیرون از متن تحقیق، مانند شعر و نقاشی نیز باشد (پولکینگ هورن، ۱۹۸۹، ص ۵۱). در این پژوهشها، معیار انتخاب مشارکت کنندگان در تحقیق، عموماً با معیار انتخاب مشارکت کنندگان در پژوهشهایی که هدفشان دستیابی به داده های آماری است، متفاوت است. هدف در انتخاب مشارکت کننده در تحقیقات پدیدارشناختی و هرمنوتیکی، انتخاب مشارکت کنندگانی است که تجربه زیسته‌ای دارند که مورد توجه این مطالعه خاص است و این مشارکت کنندگان مایلند درباره تجارب خود صحبت کنند، ضمناً این مشارکت کنندگان باید تا آن جا که ممکن است با یکدیگر متفاوت باشند تا امکان دستیابی به روایت های غنی و منحصر به فرد درباره یک تجربه خاص فراهم آید (ون منون، ۱۹۹۷). تعداد مشارکت کنندگان مورد نیاز برای مطالعاتی از این دست، بر اساس ماهیت مطالعه و اطلاعات جمع آوری شده، متفاوت خواهد بود. برای مثال، محققان ممکن است تا زمانی که معتقد شوند به حدی از اشباع رسیده‌اند که در آن حد، فهم روشن تری از تجربه در صحبت های بعدی با مشارکت کنندگان به دست نمی‌آید، به مصاحبه کردن با مشارکت کنندگان ادامه دهند (ساندلوسکی^۲، ۱۹۸۶، ص ۵۷).

1. Hertz

2. Sandelowski

فرایند مصاحبه در پژوهش های پدیدارشناختی و هرمنوتیکی، در محیطی حاکی از اعتماد و امنیت انجام می گیرد و این اعتماد و امنیت باید از ابتدا به وجود آمده و در تمام طول پژوهش حفظ گردد. تعاملی که در طول فرایند تحقیق، بین محقق و مشارکت کننده رخ می دهد، بر نتیجه تحقیق تاثیر عمیقی دارد (پولکینگ هورن، ۱۹۸۳).

عموماً از مشارکت کنندگان خواسته می شود تجارب خود را در باب موضوع مورد مطالعه همراه با جزئیات شرح دهند. سوال خاصی که پرسیده می شود، عموماً سوال باز پاسخی است و بحثی که در نتیجه پاسخ به سوال پیش می آید، نه به وسیله محقق، بلکه به وسیله مشارکت کننده هدایت می شود. گشودگی در این جا امری ضروری است. تبادل بین محقق و مشارکت کننده در تحقیق، کاملاً گشوده است و سوالات جهت دهنده، بسیار محدود هستند (کوچ، ۱۹۹۶، ص ۱۷۶). دلیل این امر این است که تا آنجا که ممکن است فرایند تحقیق به تجربه زیسته فرد نزدیک شود. جیرتز^۱ این فرایند را، فرایند دستیابی به آن چه مشارکت کنندگان واقعا تجربه کرده اند، و نه شبیه سازی آنچه فکر می کنند تجربه کرده اند، می نامد. با این همه، ویل^۲ متذکر می شود که نه تنها جستجوی آن چه که "گفته شده" است مهم است، بلکه آن چه که "در پشت گفته ها قرار دارد" نیز مهم است. از این رو، الزاماً تنها از طریق کلمات، همه آن چه را که در مصاحبه "گفته شده است" نمی توان دریافت. ون منون نیز اهمیت توجه به سخنان ناگفته ها را تایید می کند (لاورتی، ۲۰۰۳، ص ۱۹).

در تحقیقات پدیدار شناختی، فرایند تحلیل داده ها می تواند به شیوه های مختلفی انجام گیرد. مثال های زیر برخی از این شیوه ها را نشان می دهند. ون کام^۳ (۱۹۶۶) داوران حادثی را برای بررسی تحلیل محقق به کار می گیرد و تنها آن اطلاعاتی را که داوران بر معتبر بودن آن، اتفاق نظر دارند، معتبر می داند. این اعتبار، مجدداً مورد بررسی

1. Geertz

2. Kvale

3. VanKaam

قرار می‌گیرد، به این معنی که نتایج به دست آمده از تحقیق پس از بررسی داوران، در مورد کسانی که به صورت تصادفی انتخاب شده‌اند، به کار گرفته می‌شوند. تجدید نظر های مورد نیاز دوباره انجام گرفته و فرایند تا زمانی ادامه می‌یابد که توصیف به دست آمده، اعتبار کافی را به دست بیاورد. به این معنی که توصیف قابل قبولی از پدیده مورد نظر را ارائه نماید. کلازی^۱ (۱۹۷۸، ص ۶۷) معتقد است تمام توصیفات مشارکت کنندگان درباره موضوع مورد نظر باید خوانده شده، سپس این توصیفات باید همراه با نکات مهمی که محقق استخراج کرده است به هر کدام از مشارکت کنندگان برگردانده شود. به دنبال شرح و بسط معانی هر کدام از این نکات مستخرج، مفاهیم در دسته های مختلف دسته بندی می‌شوند. در این جا نیز توجه به تفاوت ها، تلفیق اطلاعات جدید در طول فرایند تحقیق و فرایند اعتبار سازی انجام می‌گیرد. به این ترتیب که وقتی یک توصیف به اندازه کافی روشن گردید، بار دیگر برای اعتباریابی نهایی به هر کدام از مشارکت کنندگان در تحقیق برگردانده می‌شود تا صحت توصیفات از طرف مشارکت کنندگان تایید شود. جیارجی^۲ (۱۹۸۵) عموماً به دیدگاه های محققى که تلاش می‌کند با توجه به همه اطلاعات جمع آوری شده، مفهومی جامع درباره پدیده مورد مطالعه به دست آورد و سپس معنی اجزاء را از توصیفات پدیده‌ای که مورد مطالعه قرار گرفته شده است، بیرون بکشد، اعتماد می‌کند. در مرحله بعدی تحلیل، با توجه به تجارب مشارکت کنندگان در پژوهش، معانی اجزاء، ترکیب شده و توضیحی منسجم حاصل می‌آید که به ساختار تجربه معروف است. در هر کدام از این روش‌شناسی‌ها، محقق تلاش می‌کند با توجه به داده های موجود، از طریق فرایند ساختارمندی که از پیش تعیین شده است، به معنی تجربه دست یابد. هدف این تحلیل ها، دستیابی به فهم صحیح تجربه از طریق تدوین توضیحی کامل درباره تجربه است.

برعکس، روش‌شناسی هرمنوتیکی رویکردی متفاوت نسبت به تحلیل اطلاعات دارد. در این فرایند، محقق به کمک مشارکت‌کننده در پژوهش و در حین وارد شدن در دور هرمنوتیکی فهم به خلق اطلاعات می‌پردازد. محقق و مشارکت‌کننده، با استفاده از تخیل، دور هرمنوتیکی و توجه به زبان و نوشتار، با هم برای خلق تجربه مورد نظر تلاش می‌کنند. در این روش‌شناسی، فهم از طریق امتزاج افقها، که دیالکتیکی است بین پیش‌فهم‌ها و منابع اطلاعات، رخ می‌دهد (کوچ، ۱۹۹۵، ص ۸۳۵).

نتیجه این فرایند، در بردارنده ساختارهایی است که به وسیله محقق و هر کدام از مشارکت‌کنندگان تفسیر شده‌اند، در نتیجه، منعکس‌کننده ساختارها یا واقعیات متعدد است. گرچه آلن بر اهمیت توانایی خواندن و نوشتن، به عنوان عاملی مهم برای تولید معنی در روش‌شناسی هرمنوتیکی تاکید می‌کند (آلن، ۱۹۹۵، ص ۱۷۹)، اما، برای پی‌ریزی فرایندی تفسیری، روشها محدود نیستند، زیرا، تفسیر از پیش‌فهمها و حرکت دیالکتیکی بین اجزاء و کل متن‌هایی که درگیر در فرایند تفسیر هستند، به وجود می‌آید و هر روشی که به این امر کمک کند می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. آن‌چه در این جا مورد نیاز است، ضرورت فهم زمینه‌ای است که متن یا گفتگو در آن ایجاد شده است و موجب به‌وجود آمدن تفاسیر مختلفی شده است. این تفاسیر، از طریق امتزاج متن، زمینه آن، افق مشارکت‌کنندگان، افق محقق و زمینه‌ای که در آن قرار دارند، به وجود می‌آیند. جنبه‌های کلیدی در فرایند تفسیری، استفاده از تفکر، دور هرمنوتیکی و توجه به زبان و فرایند‌های مرتبط با نوشتار است. اسمیت تفکر هرمنوتیکی را برای جستجوی آن‌چه در شیوه‌های خاص بیان یا عمل دست‌اندر کار است، تلقی می‌کند، به نحوی که درک عمیق جهان و تجربه زیسته را تسهیل نماید (اسمیت، ۱۹۹۱، ص ۱۹۹). این امر مستلزم توجه به شیوه‌هایی است که در آنها، زبان مورد استفاده قرار می‌گیرد. تفکر در باب یک پدیده به شیوه‌ای جدید، رویت آن به شیوه‌ای غیر از آن‌چه که قبلاً دیده

می‌شده و یکپارچه کردن آن در زمینه‌ای معنایی^۱ است.

گادامر (۱۹۶۰/۱۹۹۸) هرمنوتیک را فرایندی می‌داند که در آن، محقق و مشارکت کننده در تحقیق با یکدیگر به خلق معنی می‌پردازند. در این فرایند، معنی به وجود آمده از طریق دور هرمنوتیکی، مکتوب کردن گزارشهای مبتنی بر تفکر و تفسیرهای مشارکت کنندگان در پژوهش، به وجود می‌آید. حاصل این فرایند، فهم تجربه از دیدگاه محقق و مشارکت کنندگان در پژوهش است. درون نگری، گفتگو درباره تجربه‌ای که در همان زمان در جریان است، ارائه تفاسیری در باب تجربه و پرسشگری در این مورد که چگونه این تفاسیر رخ می‌دهند، لازمه پژوهش هرمنوتیکی هستند (لاورتی، ۲۰۰۳، ص ۲۲). فرایند تفسیری تا زمانی ادامه می‌یابد که محقق به تفسیر مناسبی از تجربه که فارغ از تضاد درونی باشد، برسد. مسلماً، به فهم نایل آمدن و دریافت معنی در فرایند هرمنوتیکی موقتی است و با تغییر موقعیت هر کدام از مشارکت کنندگان در این فرایند، فهم نیز تغییر می‌کند.

نتیجه گیری

توجه به پژوهشهای کیفی از جمله به کارگیری روش‌شناسی‌های پدیدارشناختی و هرمنوتیکی روند فزاینده‌ای به خود گرفته است. گرچه در برخی موارد دیده شده است که این روش‌شناسی‌ها با هم یکسان تلقی می‌شوند اما در عین داشتن تشابه دارای تفاوت‌هایی نیز هستند. یکی از وجوه اشتراک این روش‌شناسی‌ها، استفاده از تجربه شخصی مشارکت کنندگان در پژوهش و دستیابی به اطلاعاتی درباره تجربه زیسته فرد از طریق درون نگری است که آنها را کاملاً از روش‌شناسی‌های کمی جدا می‌سازد. گرچه در این روش‌شناسی‌ها، وجود سوگیری‌های فرد را مورد توجه قرار می‌دهند اما در پژوهش‌های پدیدارشناختی تلاش برای کنار نهادن این سوگیری‌ها برای دست

^۱. semantic context

یابی به توصیفی صحیح از پدیده مورد نظر است، در حالی که از منظر روش‌شناسی هرمنوتیکی توجه به سوگیری‌های فرد از آن جهت اهمیت دارد که بدون آنها دستیابی به تفسیری مناسب امکان پذیر نیست. با توجه به این نکته که سوگیری‌های فرد با تغییر موقعیت تاریخی وی تغییر می‌کنند، در پژوهش‌های هرمنوتیکی بر خلاف پژوهش‌های پدیدارشناختی دستیابی به دانش نهایی امکان پذیر نیست.

منابع و ماخذ

1. Allen, D. G. (1995). Hermeneutics: philosophical traditions and nursing practice research. *Nursing Science Quarterly*, 8(4), 174-182.
2. Annells, M. (1996). Hermeneutic phenomenology: Philosophical perspectives and current use in nursing research. *Journal of Advanced Nursing*, 23, 705-713.
3. Barclay, M. W. (1992). The utility of hermeneutic interpretation in psychotherapy. *Theoretical & Philosophical Psychology*, 12(2), 103-118.
4. Beck, C. (1993). Qualitative research: the evaluation of its credibility, fittingness, and
5. auditability. *Western Journal of Nursing Research*, 15(2), 263-266.
6. Cohen, M. (1987). A historical overview of the phenomenologic movement. *IMAGE - Journal of Nursing Scholarship*, 19(1), 31-34.
7. Colazzi, P. (1978). Psychological research as the phenomenologist views it. In R. Valle & M. Kings (Eds.), *Existential phenomenological alternative for psychology* (pp. 48-71). New York: Oxford University Press.
8. Cotterill, P., & Letherby, G. (1993). Weaving stories: Personal auto/biographies in feminist research. *Sociology*, 27(1), 67-79.
9. Denzin, N. K., & Lincoln, Y. S. (Eds.). (2000). *Handbook of qualitative research* (2nd ed.). Thousand Oaks, CA: Sage.
10. Edie, J. M. (1987). *Edmund Husserl's phenomenology: A critical commentary*. Bloomington: Indiana University Press.
11. Gadamer, H.-G. (1998). *Truth and method* (2nd ed.). New York: Continuum. (Original work published 1960.)
12. Gadamer, H.-G. (1976). *Philosophical hermeneutics*. Berkeley: University of California Press.
13. Gergen, K. (1985). The social constructionist movement in modern psychology. *American Psychologist*, 40(3), 266-275.
14. Giorgi, A. (1985). *Phenomenology and psychological research*. Pittsburgh, PA: Duquesne University Press.

15. Hall, J. M., & Stevens, P. E. (1991). Rigor in feminist research. *Advances in Nursing Science*, 13 (3), 16-29.
16. Heidegger, M. (1962). *Being and time*. New York: Harper. (Original work published 1927)
17. Husserl, E. (1970). *The idea of phenomenology*. The Hague, The Netherlands: Nijhoff.
18. Husserl, E. (1980). *Phenomenology and the foundations of the sciences*. Boston: Martinus Hijhoff Publishers. (Original work published 1952.)
19. Jagger, A. (1989). Love and knowledge: emotion in feminist epistemology. In A. Garry & M. Pearsall (Eds.), *Women, knowledge and reality: explorations in feminist philosophy* (pp. 129-155). Boston: Unwin Hyman.
20. Klein, P., & Westcott, M. (1994). The changing character of phenomenological psychology. *Canadian Psychology*, 35(2), 133-157.
21. Koch, T. (1996). Implementation of a hermeneutic inquiry in nursing: Philosophy, rigor and representation. *Journal of Advanced Nursing*, 24, 174-184.
22. Koch, T. (1995). Interpretive approaches in nursing research: The influence of Husserl and Heidegger. *Journal of Advanced Nursing*, 21, 827-836.
23. Laverty, S. M. (2003). Hermeneutic phenomenology and phenomenology: A comparison of historical and methodological considerations. *International Journal of Qualitative Methods*, 2(3), 1-29.
24. Maggs-Rapport, F. (2001). 'Best research practice': In pursuit of methodological rigor. *Journal of Advanced Nursing*, 35(3), 373-383.
25. Munhall, P. (1989). Philosophical ponderings on qualitative research methods in nursing. *Nursing Science Quarterly*, 2(1), 20-28.
26. Osborne, J. (1994). Some similarities and differences among phenomenological and other methods of psychological qualitative research. *Canadian Psychology*, 35(2), 167-189.
27. Polkinghorne, D. E. (1989). Phenomenological research methods. In R.S. Valle & S. Halling (Eds.) *Existential-phenomenological perspectives in psychology* (pp. 41-60). New York: Plenum.
28. Polkinghorne, D. (1983). *Methodology for the human sciences: Systems of inquiry*. Albany: State University of New York Press.
29. Reeder, F. (1987). The phenomenological movement. *IMAGE- Journal of Nursing Scholarship*, 19(3), 150-152.
30. Sandelowski, M. (1986). The problem of rigor in qualitative research. *Advances in Nursing Science*, 8(3), 27-37.
31. Scruton, R. (1995). A short history of modern philosophy: From Descartes to Wittgenstein (2nd ed.). New York: Routledge.
32. Smith, D. G. (1991). Hermeneutic inquiry: the hermeneutic imagination and the pedagogic text. In E. Short (Ed.), *Forms of curriculum inquiry* (pp. 187-209.). New York: Suny Press.
33. Valle, R., King, M., & Halling, S. (1989). An introduction to existential phenomenological thought in psychology. In R. Valle & S. Halling (Eds.),

- Existential-phenomenological perspective in psychology* (pp. 3-16). New York: Plenum Press.
34. van Manen, M. (1997). *Researching lived experience: Human science for an action sensitive pedagogy* (2nd Ed.). London, Canada: The Althouse Press.
 35. VanKaam, A. (1966). *Existential foundations of psychology*. Pittsburgh, PA: Duquesne University Press.
 36. Wilson, H., & Hutchinson, S. (1991). Triangulation of qualitative methods: Heideggerian hermeneutics and grounded theory. *Qualitative Health Research, 1*, 263-276.